

را بدست گرفتند

پس از آن شماره آنان در چند روز به بیست ہزار رسید و بسیاری از راجگان و زمینداران آن سوانہ با ایشان گرویدند و چون چندین بار شکر آراستہ از وہلی بر سر ایشان رفت و در ہر بار شکستہ و پریشان گردید و بہر جای کہ آن گروہ روی آوردند چہرہ شدند ہوش مردمان در نہاد آن کار شگفت تیرہ شد و بخردان ہوشیار در آشکار نمودن راز نہان آن کار فرومانند از نیروی در میان مردم چو افتاد کہ آن زن جاوگر است و بہ نیروی روان دیو و اہرن کہ بفرمان خود در آورده اینگونہ کارہای شگفت را ہویدا میسازد چنانکہ از دست خود آتشی پنختہ پیروان خود را میخوراند و درایش آن اینست کہ کسی آنان را بچشم نمی بیند

داستان ترکنازان هند

و تیر و تیغ و گلوله بر تن شان کار نمیکند و آنها دیگران  
را می بکشند و هر زخمی که از آنها بدگیران میرسد مرهم  
فنی بپزند

این آوازها چنان ترس و لرزه به سراپای لشکر  
اورنگزیب در انداخت که چندانکه کوشید که تنگ این  
زمینت کج را از آئینه دل آنها بزواید سودمند نیفتاد و  
چون شنید که آن گروه باهنگ گرفتند و بی نزدیک  
رسیده اند چاره در همین دید که فرمود تا سراپرده او را  
بیرون روند و در آنجا کرشمه چندی از روی نامنه  
آسمانی بر چند پارچه از دست خود بنوشت و فرمود تا آنها  
برجم درفش های لشکر فرو بستند و گفت این تیغ بند  
است یزدانی که در ایش آن بیکار کننده همه تیغ بندها  
آهسته است و آن درفش که دارند آن است

پیشاپیش ہر لشکریکہ باشد زہنمون فیروزی است و گرچہ  
 با سپاہ دیوان روبرو شود  
 پس از این گفتار ولہامی مردان لشکر استوار شدہ  
 روی بجنگ آن گروہ نہادند و بہ آسیب یک یورش  
 ہمہ شان را پایمال نمودہ از تیغ بگزاندند  
 بر اینہم گرد آن آشوب کہ انجمنہ جنبشہامی ایشان و مغز  
 آسایش کشور را پریشان کردہ بود یکبارہ فرو نہشت  
 زیرا کہ آن آوازہ ہامی بی سروبن تیرہ ہامی کوناگون خانہ  
 کشور اجمیر و آگرہ را بگونہ بر آشفتنہ نمودہ بود کہ ہمہ آنہاد  
 راہ آن گروہ آمادہ جانبازی شدہ با اوزار جنگ  
 از خانہ ہامی خود بیرون تاختند و کارکنان سرکار پادشاہ  
 را چنان سراسیمہ ساختند کہ اورنگزیب را چارہ نماند  
 جز آنکہ خود با سبک فرو فرستون آن مردمان سوار شد

## داستان ترک‌تازان هند

و آرام نگرفت تا کشور را دوباره بآئین و رآورد مگر چون  
 هنوز زخم دلش از ناکامی جنگ با افغانان بهبودی  
 نیافته بود که آزار آنگونه بخش هندوان نمکی بر ریش  
 تازه اش پراگند از همین جا خون کیش پرستیش  
 بجوش آمد و بار سنگین آزادبها را بر دوش  
 هندوان نهاد و رفتار خود را پس از آن با آن  
 گروه بدتر کرد و با ایشان چنان سخت گیرها نمود که  
 از چشم‌شان افتاد و همین پایه سستی پایه شهنشاهی  
 خانه او شد

این آزادبها را شکرکشان تازی در آغازهای روزگار  
 کشورستانی خودشان بنام (بخریه) بر مردمی نهادند که  
 نمیخواستند مسلمان شوند و نمیخواستند با لشکر  
 (اسلام) جنگ کنند و آن همراه زور لشکری تازیان

در پس پرده نابودی نمان شد و گریه در میان چند  
 بار نامش در میان آمد مگر اینکه پانگرفت تا آنکه اورنگزیب  
 از ریزش دشمنی ہندوان کہ ہمہ پیشش را فرو گرفته  
 بود آن را دوبارہ برپا نمود و چون باستی خانہ اش  
 ویران شود برانہم بسندہ نفرمود و فرمان کوتاہ سخن  
 دست ہندوان را از کارہای پادشاهی برآن بیفرود  
 چنانکہ فرمانی ہم بہ ہمہ کارفرمایان کشور خود فرستاد  
 کہ ایشان باید در دم ہرچہ ہندو در دستگاہ ہای خود  
 دارند از کار بیدارند و بجای آنان مسلمانان را برگزینند  
 این فرمان اورنگزیب از بیخ ناخواندہ ماند زیرا کہ از روزگاہ  
 پیشین ہمہ کارہای کشوری کہ بستہ بجاگزاری و نویسنده  
 و ایارگری بود در دست ہندوان بود و اگر میخواستند  
 کہ آنان را از کار بردارند کسی را نداشتند کہ بجای

## داستان ترکمانان هند

شان بر گزارند

آرمی آنچه از این فرمان بهره روزگار اورنگزیب  
 شد جز این نبود که هندوان از و بدل برگشتند و با آنهمه  
 دلسوزی که همیشه در چاکری پادشاهان خانه مغول هویدا  
 می نمودند و آنمایه نمکشناسی که در بندگی خداوندگار خود  
 از روی راستی و سادگی بکار میبردند و هرگز نشد که  
 بر آوردن آرزوی برادران کیش و کنش خود را بر  
 سودهای کشوری شهنشاه برتری دهند یکباره دست  
 و دل شان از کار سرد شد و آن دلسوزی که از روی  
 منش در کارهای سپرده بخود آشکار می نمودند از فرجا  
 اندیشه پاكشان رخت بر بست  
 اورنگزیب دل خود را از گرفتن آزادبها خوش خست  
 و از دشمن ساختن هندوان پروا نمی نمود

اگرچہ ہندوان از آغاز کہ چگونگی آزادیہا را شنیدند  
 و دانستند کہ مسلمان شدن کار آسانی نیست و داد  
 پول ہم برای ماندن در کیش خود دشوار میسناید (حرکہ  
 پول است جان نیست کہ باسانی بتوان داد) شکیب از  
 دست شان رفت سر بشویش بلند کردند و پانی بپوش  
 پیش نہاوه خروشیدن آغاز نمودند مگر اینکه جوش  
 شان باندک یعنی فرونشست چنانکہ ہندوان شہر  
 و بیرونہای دہلی مانند مور و ملخ ریختند بدرہای سرای  
 پادشاہی و فریادکنان کاخہای خسروی را فرو گرفتند  
 و اورنگزیب داد و نالش ہمہ را شنید و ہیج بروک  
 خود نیاورد تا آنکہ روز آدینہ رسید و بدستور باہنگ  
 نمازخانہ سوار شدہ از در کاخ بیرون شد و چون بہ  
 جلوخان رسید ہمہ جا را از گروہ ہندوان چنان پر دید

## داستان ترکتازان بند

که اگر سد هزار انبار اردن از آسمان فرو میریخت یکدانه اش

بر زمین نمی رسید

اورنگریب ناگزیر همانجا ماند و چون ایستادش ویر کشید و

دانست که از نرمی کاری ساخته نمیشود دور باش خود را

فرمود تا بزور مردم را پس و پیش کنند و آنها را از

پیش تارانده راه را کثاده سازند که بناگاه چو بداران

و دیگر پیادگان سواری شاه ریختند بر سر آن مردم

و ریشه فراموشی آن انبوه را در یکدم چنان از بسم

گسلانیدند که چندین تن از آنها زیر دست و پایی پیلان

و اسبان پایمال شدند و راه بانیز از گرد گستاخی ایشان

پاکیزه شد و بی آنکه دیگر پایی کوشش فراموش ننهند

دادن زنهارها را بگردن گرفتند و از آن کار هر چه

بهر کس می افتاد میداد و دم نمیزد مگر چونکه برداشت



آن ستم را از روی بیچاری و درماندگی بر خود هموار نمود  
 بودند و لهامی همه شان از اورنگزیب برگشت و از رفتارها  
 دیگر او سامانهای دیگر نیز دست بهم داده مایه آن شد که گروه  
 راجپوت که از روزگار درازی دوست جانبار پادشاهان  
 آن خانه بودند کم دشمنی او را بر میان پایداری ستوا  
 بر بستند و مردم هندوستان بدل با آنها شدند و چون  
 آن بومی ناخوش در فرجای دکن پیچید مغز مردم  
 آنجا را نیز چنان پریشان ساخت که همه بجان خواستگاران  
 پیروی فرمان مرته شدند

آنچه پس از گرفتن آزادیها از همه ناشایسته تر نمود  
 رفتار او بود با زن و بچه جونت سینگ که در راه او  
 شمشیر میزد و با دشمنان افغان او در ستیز و آویز بود  
 نوشته اند که راجه در کابل هنگامی از بستن

آن باج ناروا به هندوان مینوا آگهی یافت که تا آنوقت  
نیلاب داشتند از مردم خواهی نخواهی ربای می نمودند و چون  
پای خودش هم در میان بود از اندوه چنان رنجور شد  
که تا مرگش ویر نکشید

بیوه او دو فرزند کوچکی که از او داشت برداشت و بی  
آنکه از اورنگزیب دستوری رفتن بیابد رو به هند گزشت  
و چون بر لب آب سند رسید از آنرومی که راهنامه  
مداشت نگاهبانان نگذاشتند که از آب بگذرد

شکریان وی بر سر آن ناهنجاری دست در آوردند  
و کار میان شان بپیکار کشید

سرانجام بزور از گزار گاهیکه از نگاهبانان تهی بود از  
آب گزشتند

اورنگزیب همین کار را بهانه بدست گرفتن پسران

جسوت نموده ایشان را دستوری در آمدن بہ دہلی  
نذاو و لشکری فرستاد تا اردوی شان را در میان گرفتند  
راجپوتان کہ آن رفتار شاہ را دیدند برافروختہ  
گشتند و ہمہ با ہم یکدل و آمادہ شدند کہ تا دم واپسین  
آبروی مردانگی خود را نگاہبانی نمایند  
سرور ایشان کہ نامش دورگاواس بود آنها را  
از ستیزندگی بازداشت و کار خود را بہ سختگی انجام داد  
نخت فرستادن پارہ مردان سپاہ را  
با زمان و بچگان ایشان بہ زادبوم شان از پیشگاہ  
شہنشاہی دستوری خواست و یافت و چون ہنگام  
کار رسید ہر دو پسران را با مادر شان ہمراہ  
دیگران بجامہ بیگانہ روانہ داشت و دو کودک را کہ ہمسای  
آنها بودند با زنی از وابستگان وی بجای آنها نگاہداشت

## واستان ترکمانان هند

در آنمیان اورنگزیب از آن دستوری که داده  
 بود در گمان افتاده پشیمان شد و کس فرستاد که پسر آن  
 راجه را با مادرشان بکاخ پادشاهی درآرند و راجپوتان  
 سر از آن فرمان بازروه گفتند که ما تا جان وایم را  
 و راجه زاهدگان خود را بدست نمیدهم  
 اورنگزیب لشکری فرستاد که بزور ایشان را از راجپوتان  
 گرفته بنزد او برند

دورگاداس راجپوتان را فرمود تا پس از اندک زود خود  
 پراکنده شده در جای دیگری که چند فرسنگ دور از آنجا  
 بود فراهم شوند و ایشان نیز چنان کرده از آنجا روی  
 به جوپور نهادند و در میان این کشاکشها زن و بچه راجه  
 تندرست به جوپور رسیدند و پس از آن فرزند مہتر را  
 تا روزگار درازی در ماروار فرمان راند و تا دم واپسین

اورنگزیب دست از دشمنی او برداشت و آن زن  
و بچہ ساختگی راجہ کہ راجپوتان بفرمان دورگاداس سنگھ  
جنگ و گریز رہا کردند و رفتند بدست لشکر دہلی افتادہ نزد  
اورنگزیب شان بروند و او ایشان را زن و فرزند  
راجہ جونت سنگ دانستہ پایہ ایشان را بلند و جای شان  
را ارجمند داشت و فرمود تا ہر کونہ سامان کہ شایان سردار  
والاشکوہ باشد برای ایشان آمادہ داشتند تا آنکہ رسانید  
آنها را بکشور پدری خودشان دست آویز تا ختن بر جو پور  
تموہ روی بدانسوی نہاد  
راجپوتان کہ از رگزر آزاد بہا (خریم) دل شان از اورنگزیب  
پر بود چون از جنبش او آگہی یافتند ہمہ یکجا شدند و  
پیمان بستند کہ تا جان در تن دارند در نگہبان  
خود بکوشند

## واستان ترکتازان هند

از بزرگان راجپوت کسیکه به آن گروه سرکش زیست  
 رام سینگ راجه جیپور یا امیر بود که مردم خاندانش از  
 چند پشت با شاهزادگان خانه تیمور دختر دادوستد کرده  
 بودند و از همین رهگذر پیوند خویشی میان او و شهنشاه  
 در پایان استواری بود و آنکه یوری فرزندان جنوت  
 سینگ را بهانه آشکار نمودن دشمنی دیرینه خود ساخت  
 که با اورنگزیب داشت راج سینگ رانای اودیپور یا  
 میوار بود که در دم درفش پایداری برافراشت و یکباره  
 زیر دامن آزادهها زده در دشمنی منول چنان پاس  
 استادگی بیفتد و سرکشیش کارها را چنان خوب  
 از پیش برد که چون اورنگزیب با لشکر خود به اجمیر رسید  
 همه راجپوتان بخش باختری راجپوتانه را آماده کارزار  
 خود دید

پس ازان اورنگزیب دستہ های لشکر بہر سوی بر سر  
سرکشان روانہ نمود و فرمود کہ ماروار را ویران کنند  
و خودش با سپاہ گزیدہ روی بہ رانا آورد | ۱۰۸۹  
و چنان کار را براوتنگ ساخت کہ بنا گزیرا و | ۱۶۷۹  
سپر و خویش درخواست فرستاد .

اورنگزیب درخواست او را پذیرفت و بگوئی کہ او را امید نبود  
با او رفتار نمود کشور او را با و واگذاشت و سرزمینی بانداز  
آزاد بہائی کہ براو نہادہ بود برآن بیفزود و چیزی از او  
نخواست بجز اینکہ پیمانی از او گرفت کہ در یاری جو پور پائے  
پیش نگرارد و پس از ہفت ماہ و چند روز کہ از وہا  
بیرون رفتہ بود باز بدان تہنگاہ درآمد مگر ہنسوز درست  
نیاسودہ بود کہ آگہی شکستین رانا آن بند پیمان را کہ  
دربارہ یاری نمودن جو پور نمودہ بود بگوشش رسید

واستان ترکتاران هند

و باین اندیشه که اگر در آماوگی کارزار وزنگی بکار رود شسته  
پیوستگی دشمنان استوار و گسترین آن بسی دشوار خواهد شد  
در گردآوری همه سپاه خود شتاب نمود و با لشکر گران  
باز رو به اجیر نهاده شاهزاده معظم را از دکن و شاهزاده  
اعظم را از بنگال بخواند

۱۰۹۰  
۱۶۸۰

از آنجا گزیده سپاه خود را بسپیدی شانه  
اکبر و بهدستی تهورخان روانه اوپپور ساخته بفرمان  
گجرات نوشت که از آنسوی باشکر آن کشور بر سوانه  
گجرات بتازد

رانا از شنیدن سرکردن یورش ناگهانی دشمن  
از هر سوی چنان سراسیمه و بیم زده شد که در دم  
نشین پادشاهی را وگذاشته بگوهستان اراولی پناه برد  
و شاهزاده اکبر که نیمه سپاه خود را بوفتن دشت سار کشور



نافرو نموده بود با نیمه دیگر خود او را هنگام گریز و نبال نمود مگر  
اینکه بر او دست نیافت و او خودش را به کوهستان  
رسانید

همدران هنگام شاهزاده معظم به اوجین رسید و فرمان  
یافت که به همانگونه بشور رانا بتازد

شاهزاده اعظم را هم تا به پیشگاه رسید فرمود تا بر سر  
جودپور یورش برد و آن سوانه هایش را که پیوسته بجای  
رانا است زیر و زبر سازد

فرمان اوزنگریب به بر سر شاهزاده درباره چگونگی و نهان  
کار جنگ یکان بود همه شان را چنین فرمود که پاره از  
شکر خود را برنگارند و نگارند که پرگامی بدان کوهستان  
که رانا پناه گرفته برده شود و با بازمانده سپاه هر چه آبادی  
پسند ویران و هر چه خانه یابند با خاک یکان کنند

## داستان ترک‌تازان هند

خرمنها و کشتزارها و مرغزارها را بسوزانند و درختان میوه‌دار  
باغها را از ریشه برکنند زنان و بچه‌گان را چندانگه یابند  
دستگیر نمایند مردان را بکشند و بر روی هم‌رفته بهر چیز و کس  
که در خاک راجپوت برپا باشد سامان ویرانی بکشاند و مفر  
تباہی گونه بچشانند که از داون هرگونه آزاری که سزاوار  
سرکشان ناهنجار است خروء فروگذاشت نشود  
شاهزادگان پیروی فرمان پدر را تا جایی که توانستند  
و پیشرفتشان شد کوتاهی نکردند

اگرچه آنمیه ستم و آزار در نگاه خداوندان دانش‌دو  
از سرزمین مردمی باسماها دور بیناید مگر اینکه نوشته اند  
که با آنکه راجپوتان نیز کوتاهی نکردند (چنانکه پایان کوشش را  
در نگاهداشتن جاہای استوار خود بکار برند در همه روزها  
جنگ با بیت و پنج هزار سوار و پیاده بسیار راه با

بر شکرِ مغول بریدند بہ شہونہای پی و پی سر اسیمہ شان  
ساختند و گاہ و بیگاہ رخت و بنہ شان را ہم تاراج کردند  
باز آنگونہ تباہ کاریہای شکرِ مغول کہ نوشتہ شد چنان کارگر  
افتاد کہ پس از آن تا خانہ تیمور برپا بود از آنگروہ تنی ہم  
سرسی نمود و بارہا شد کہ ایشان با دشمنان شاہان  
آنخانہ پیکار ہم نمودند مگر چون دل بندگان خسروی از آن  
استوار نبود چاکریہای نمایان ایشان چنانکہ پیش از آن  
زبان پسندیدگی ستودہ میشد شد تا بہانگونہ پشتیان تخت  
آن خانہ بمانند

باری اورنگزیب را آئینہ سود کہ نگارش یافت بی زیارت  
بیمناک بدست نیاید

رنجی کہ بر او از ہمہ سخت تر نمود این بود کہ فرزند ارجمندش  
از دست رفت و خودش بارہا در تنگناہای خونخوار و فدا

داستان ترکماران هند

بدینگونه که دورگاداس در نگاهداشت آزادی زاد بوم خود  
 تنها با بازی راجپوتان در آشکار نمودن هرگونه کوششی  
 که از مردان جنگجوی درجهان هنگامه با بویدا میگرد بسنده  
 نکرد و مشکها و وانید تا بگوش شاهزاده معظم رسانید که اگر  
 بندگان والا ما را از خود واند و از بار زیر دستی شناسا  
 برهاند ما که گروه راجپوت هستیم تا آن برانده ویم  
 را بر تخت دلی نه نشانیم از پای نشینیم  
 معظم با آنکه شاهزاده بخرد و پخته کار سنجیده بود چون چاشنی  
 تخت از آن برادر قهرش بود چیزی نمانده بود که فرقی  
 جاو زبانی دشمن کرد که برهنوی بخت بلند آنرا وازو  
 و چون همان افسانهها بگوش شاهزاده اکبر که کمتر از  
 همه برادران دوران گاه بیست و سه ساله بود خوانده  
 شد با آنکه هم از روزگار خسروی پدر آنگاه مهر باو میورید

کہ ہمہ چنین میدانستند کہ تحت شہنشی پس از اورنگزیب  
باو خواهد رسید باز از جانگرفتنگی با پایان و بجوشی آن را  
پزیرفت

پیوستن شاهزاده اکبر با سپاہ خود  
ببزرگان راجپوت

از اینکه شاهزاده اکبر با لشکر خود بہ دورگاداس پیوست  
و ستاویزی برای سرزنش او بدست بخردان خروہ  
مین نیاید و آن کردار او مایہ شکفتی دوراندیشان  
تیرہوش نمیکرد چه آن شاهزادہ نوجوان از خامی منش  
و تہی بودن از فرجام اندیشی و پرلودن از آرزوی  
بازیافت تحت خسروی زیر بار آن ناهنجاری رفت  
چنانکہ تا بدانجا رسید او را بر تحت نشاندہ پادشاہش  
خواندند و ہمہ آئینہائیکہ برای تحت نشینی پادشاہان بود بجا آوردند

داستان ترکنازان هند

تهورخان دستور بزرگ شد مجاهدخان که او نیز مرد بزرگ  
بود سپه سالار گشت و همه سپاه زیر فرمان سران  
خود گردن به پادشاهی او نهادند

آنچه شگفت انگیز درون خروه بیمنان است این است که او رزق  
با آنمایه بدگمانی بیمنانی که ویژه خودش بود در بنجاولش  
از اکبر بد نشد و چندانکه شاهزاده معظم او را بیا کهانید از  
آنچه میان دورگاداس و اکبر از آغاز گذشته بود به پیچ و  
سوئی نبخشود و در پاسخ همه بر زبان میراند که اگر  
این سخنان راست هم باشند از اکبر که تازه جوان  
است چه برمیآید و از سرکشی او چه کاری ساخته  
تواند شد

شاید سر بدگمانی او از بسکه گرم جای دیگر بود بکار اکبر  
نتوانست پرداخت زیرا که همه آگهی های ساوکانه معظم را

اینچنین رشک بر اکبر شمر و تا جائیکه چون شنید که اکبر با  
 هفتاد هزار لشکر برای گرفتاری او آهنگ اجمیر میشتاد  
 (از آن روی که سپاه خود را دسته دسته بجای کوناگون  
 فرستاده بود کمتر از یک هزار مرد نزدیک خود داشت) بمعظم  
 بگاشت که از لشکر خود هر چه بتوانی گردآوری بدار و  
 بزودی خود را بمن برسان و با اینمه چون به پیشگاهش  
 گزارش نمودند که اینک شاهزاده معظم با سپاهش  
 فرار سیده فرمود تا توپخانه را به لشکر او بستند و نگزاشتند  
 تنی از آنان پیش آید

باری بخت اوزنگزیب یاور می نمود و یگانه دو دلی در میان  
 لشکر اکبر پیدا شد و آن شهنشاه از آن تیر نهوشی که  
 داشت در پنهان تنگنای تاریکی بدان پی برده از جا در رفت  
 و برادر مجاهد خان را که مرد بخرد کاروانی بود با یک دسته

## داستان ترکنازان هند

سوار بیرون فرستاد و هنگام روانگی باو فرمود که چندانکه  
توانی خود را نزدیک دشمن برسان و بکوش که راهی  
با برادرت بدست آری

چون برادر مجاهد خان چنان کرد که دستوری یافته بود مجاهد  
خان که از سخت دشمن با اکبر پاک نبود و بناگزیر سر به  
پادشاهی او فرو آورده بود و بدین برادر را بهانه ساخته  
از اردوی اکبر برآمده باو پیوست و این رفتار چنان کارگر  
افتاد که در همان روز بیشتر سرکردگان آنرا پیروی نمودند  
و روز دیگر که اکبر تهور خان را با سپاه پیش جنگ بیرون  
فرستاد او همه جا بدان ورشتی و آسیب تاخت نمود  
که مردم چنان پنداشتند که راستی سر جنگ دارد و  
چون نزدیک رسید دیده شد که دوستانه به شکر شهنشاه  
ورآمد



در آن هنگام رویدادی رخ نمود که تا ہنسوز مستیش  
آشکار نگرویدہ

درینکہ تہورخان را برور شاوروان خسروی پارچہ پارچہ کردند  
ہمیر مکر بانند در اینکہ چرا چین کردند ہر کس چیزی نوشتہ  
یکی می نگارو کہ او خود را بسرا پروہ شاہی رسانیدہ  
آہنگ کشتن شہنشاہ نمود

دیگری سرودہ کہ او چون بتزویک شامیانہ خسروی رسید  
سراز کشادن اقرار جنگ بازو و بر سر آن کار گفتگو  
بدانجا کشید کہ چنان کردند

دیگری گفتہ کہ آن رساندہ خود شہنشاہ بود کہ چنان کنند  
و بہر کہ رسند چنین گویند کہ نگارش یافت

آنجاہ آوازہ کشتہ شدن تہورخان در اردوئی اکبر پہن  
شد و راجپوتان دیدند کہ سپاہ مسلمان کیبارہ از گرد